

W

سکولاریسم

امروزه در جوامع غربی، تفکری وجود دارد که می‌کوشد بدون استعانت از دین به ساماندهی زندگی دنیوی انسان‌ها پردازد. معتقدان به این نگرش، تأثیر دین را تنها در جنبه شخصی و خصوصی زندگی انسان محدود کرده‌اند. اینک جای این پرسش است که آیا چنین تفکری می‌تواند بر مبانی صحیحی استوار باشد؟ برای پاسخ به این پرسش ابتدا به اختصار به تعریف سکولاریسم و زمینه‌ها و عوامل شکل‌گیری و سپس به مبانی آن اشاره می‌کنیم و در انتها به نقد و بررسی آن خواهیم پرداخت.

تعریف سکولاریسم

سکولاریسم در اصل مفهومی غربی است که توصیفگر نوعی تفکر خاص درباب جهان و انسان و تدبیر جامعه است که در شرایط خاص جامعه غربی رخ نموده است. این واژه در زبان فارسی به معنای دنیامداری، دنیامحوری، دین‌گریزی و دین‌جدایی است. در معنای اصطلاحی، بریان ویلسون در دائرة المعارف دین، سکولاریسم را چنین تعریف می‌کند: سکولاریسم یک ایدئولوژی است که مدافعان آن آگاهانه همه امور و مفاهیم ماورای طبیعی و وسایط و کارکردهای مربوط به آن را نفی می‌نمایند و از اصول غیردینی یا ضددینی به عنوان مبانی اخلاق شخصی و سازمان اجتماعی دفاع می‌کنند.

به تعبیری دیگر، قائلان به سکولاریسم می‌کوشند زندگی انسان را از طریق ابزارهای مادی صرف، یعنی عقل ابزاری و علوم تجربی و بدون استعانت از وحی، توسعه و سامان بخشند. به لحاظ فلسفی، سکولاریسم خود را در ساختار نظام‌های فکری و رفتاری عقلانی نمودار می‌سازد؛ به گونه‌ای که آموزه‌های وحیانی و ماورای طبیعی را کاملاً نادیده می‌گیرد، یا مورد انتقاد قرار می‌دهد. به لحاظ سیاسی نیز می‌کوشد سیاست را از تأثیر آموزه‌های دینی دور نگاه دارد. در حوزه تعالیم و تربیت نیز سعی می‌کند تا تعالیم دینی را از برنامه آموزشی کنار نهد.

زمینه‌ها و عوامل پیدایش سکولاریسم

عواملی چند باعث پیدایش سکولاریسم در مغرب‌زمین شد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

یک. متون مقدس و منابع اولیه دینی

تفسیرهای ناروا از کتاب مقدس مسیحیان و اندیشه‌های تحریف‌شده‌ای که در این کتاب راه یافته بود راه را برای ظهور سکولاریسم هموار ساخت که برخی از آنها بدین قرار است:

جدایی دین از سیاست

در کتاب مقدس مسیحیان آمده است که حضرت عیسی علیه السلام در پاسخ به این پرسش فریسیان که آیا جزیه دادن به قیصر رواست، گفت: «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا.»

این عبارت بدین معناست که جزیه دادن که کاری دنیوی است، شأن و مقام قیصر است و به خدا ارتباطی ندارد، یا به تعبیر دیگر، شأن و مقام حکومت از شئون بشری و دنیوی است و نه از شئون الهی و دینی. بر اساس چنین تفسیری، جدایی دین و امور خدایی از سیاست و حکومت، آموزه‌ای دینی است.

در تعبیری دیگر، حضرت عیسی علیه السلام در پاسخ به سؤال پیلطس که پرسید: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ فرمود:

اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خُدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم، لکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.

از این تعبیر نیز به خوبی برمی آید که پادشاهی این جهان، مربوط به عیسی علیه السلام و حواریون او نیست و کسان دیگری که با او نسبتی ندارند، باید در این جهان پادشاهی کنند. این آموزه در واقع جدایی دین از سیاست را اعلام می‌دارد.

نبود قوانین اجتماعی و حکومتی

در آیین مسیحیت، قوانین اجتماعی و حکومتی یا به تعبیری شریعت وجود ندارد و حتی مسیحیانی که تا نیمه اول قرن اول میلادی به شریعت تورات ملتزم بودند، از آن تاریخ به بعد شریعت تورات را که مشتمل بر برخی احکام اجتماعی بود، نسخ و ملغی کردند. در سال ۵۰ (یا ۴۹) میلادی شورای مسیحیان اورشلیم مرکب از یعقوب، پولس، برنابا و دیگران، به نسخ شریعت موسی فتوا دادند که این خود به معنای حلال دانستن ربا، شراب، گوشت خوک و جز اینها بود. ایشان از محرمات، تنها به زنا و خوردن حیوانات خفه‌شده و خون و ذبیحه بت‌ها بسنده کردند.

طبیعی هنگامی که در مسیحیت برای تدبیر و ساماندهی زندگی اجتماعی قوانین دینی نباشد، به‌ناگزیر باید از قوانین عقلی مدد گرفت.

ناسازگاری آموزه‌های کلامی و فلسفی مسیحیت با عقل و علوم تجربی

در کتاب مقدس تحریف‌یافته مسیحیان، آموزه‌هایی وجود داشت که با عقل و دانش تجربی سازگار نبود و این خود عامل و زمینه‌ای بود برای روشنفکران، دانشمندان و فیلسوفان که

نسبت به مسیحیت بی‌اعتنا و بی‌رغبت شوند و موضعی سکولاریستی اتخاذ کنند و چون در دنیای غرب، مسیحیت کامل‌ترین دین تلقی می‌شد، مسیحیت‌گریزی در واقع دین‌گریزی لحاظ شد. برای مثال می‌توان به آموزه‌های گناه ذاتی انسان، مرگ فدی‌ه‌وار عیسی مسیح، الوهیت و تجسد مسیح، تثلیث و عشای ربانی اشاره نمود که مخالف عقل است. همچنین قدیس آگوستین (۴۳۰-۳۵۴) و قدیس آکویناس (۱۲۷۴-۱۲۲۴) فلسفه افلاطونی و ارسطویی را چنان با تعالیم مسیحی آمیخته بودند که انکارشان، انکار مسیحیت تلقی می‌گردید.

ایان باربور در این باره می‌گوید:

الهیات اهل کتاب در قرون وسطی آن‌چنان با مکتب ارسطو درهم آمیخته بود که هر معارضه‌ای با کیهان‌شناسی ارسطو را به حساب معارضه با مسیحیت می‌گذاشتند.

البته در قرن هفدهم و هجدهم تفکر توماس آکویناس دچار فراموشی شد، اما دیگر بار احیا گردید که این امر تا حدی نتیجه بخشنامه پاپ لئوی دوازدهم بود. او در این بخشنامه، مطالعه آثار توماس آکویناس را بر همه دانشجویان الهیات ضروری دانست و تعلیمات آکویناس را معیاری قرار داد که عالمان الهیات نباید جز به دلایل مهم از آن دور شوند.

(۱). از دیدگاه مسیحیت، خطای آدم و حوا در خوردن درخت ممنوعه، یعنی درخت معرفت باعث شد آنان ذاتاً گنهکار و پلید گردند و بدین طریق، این گناه ذاتی را برای بشریت به ارث بگذارند. (تورات، سفر پیدایش، ۱۷-۲). بر اساس این آموزه، جستجوی معرفت در تعارض با رستگاری و خلود انسان در بهشت است. انسان یا باید علم و دانش را برگزیند، یا سعادت در بهشت را. به نظر مسیحیان، عیسی رنج را تحمل نمود و به صلیب کشیده شد تا مرگ او فدی‌ه انسان گنهکار گردد. (جان ناس، تاریخ جامع ادیان، ص ۶۰۷؛ نینیان اسمارت، تجربه دینی بشر، ج ۲، ص ۱۴۴).

بر طبق این آموزه، همه انسان‌ها به علت خطای دو نفر گنهکار مورد خشم و غضب الهی قرار می‌گیرند و عیسی رنج را تحمل می‌کند تا فرد دیگر به سعادت برسد. این آموزه مخالف عقل است؛ زیرا چگونه به صلیب کشیده شدن حضرت عیسی می‌تواند گناه را از انسان‌های دیگر بزداید؟

همچنین جنجالی که بر سر تئوری تکاملی داروین و نظر گالیله و کوپرنیک در نجوم و تحقیقات انتقادی مربوط به کتاب مقدس و ... در عالم مسیحیت به پا شد، بسیاری از روشنفکران نیمه دوم قرن نوزدهم را به این فکر انداخت که دین و علم ضرورتاً در تعارض با یکدیگرند.

دو. رفتار و برخورد نادرست متولیان کلیسا

رفتار و برخورد ناشایست متولیان کلیسا، مردم را از دین گریزان کرد و سبب شد آنان در ساماندهی زندگی خود، دیگر به کلیسا اعتنایی نکنند. فساد مالی و اخلاقی، فروش آموزش نامه‌ها و دادگاه‌های تفتیش عقاید از جمله این رفتارهای پلید و نادرست بود که به برخی از آنها به اختصار اشاره می‌نماییم:

فساد اخلاقی

اصولاً یکی از عوامل دین‌گریزی آن است که رفتار متولیان و متصدیان دین با گفتار آنها متفاوت باشد. از این روست که در تعالیم اسلامی تأکید شده است کسانی که به تربیت دینی مردم همت می‌گمارند، پیش از پرداختن به تربیت آنها باید به تربیت و تأدیب نفس خود پردازند. تفاوت در گفتار و رفتار حاکمان کلیسا و اخلاق ناپسند آنها، خود یکی از عوامل دین‌گریزی بوده است.

ویل دورانت، مورخ بزرگ مغرب‌زمین در کتاب تاریخ تمدن می‌نویسد:

زمینه اخلاق در میان روحانیان به قدری سست بود که می‌شد هزاران شاهد برای اثبات آن آورد. زندگی بی‌بندوبار روحانیان ایتالیا موضوعی است که به کرات در ادبیات ایتالیا نمودار شده است.

پاپ لئوی دهم در سال ۱۵۱۶ درباره راهبان چنین می‌گوید: بی‌انضباطی در دیرهای فرانسه و زندگی نامتعادل و ناسنجیده راهبان، چنان فزونی یافته است که هیچ‌کس - نه پادشاه، نه حاکم و نه مردم - برای آنها ارزش و احترامی قائل نیست.

ویل دورانت در همین باره می‌نویسد: نفرت مردم از روحانیان فاسد در این ارتداد و از دین‌برگشتگی بزرگ، عامل کوچکی نبود.

برخوردهای خشن با دانشمندان

دینی که باید حامی علم و تفکر و تعقل باشد، به گونه‌ای جلوه کرد که هیچ‌گاه با پیشرفت و طرح نظریات جدید علمی سر سازگاری نداشت. بنابراین میان روشنفکران و متفکران، این اعتقاد پدید آمد که باید از میان آن دو یکی را برگزینند: دین و یا پیشرفت و طرح نظریات علمی. متفکران و اندیشمندان به جای اینکه با دین تحریف‌شده و روحانیان فاسد مبارزه کنند، به خطا اصل دین را کنار نهادند. ویل دورانت آمار قربانیان این برخورد خشن را بدین سان گزارش می‌دهد: از سال ۱۴۸۰ تا ۱۴۸۸، ۸ هزار و ۸۰۰ تن سوخته و ۹۶ هزار و ۴۹۴ تن به کیفرهای مختلف محکوم شدند و از سال ۱۴۸۰ تا ۱۸۰۸، ۳۱ هزار و ۹۱۲ تن سوخته و ۲۹۱ هزار و ۴۵۰ تن محکوم شدند.

بر این اساس کلیسا بدترین نوع خشونت را با استناد به دین و به نام دفاع از اعتقادات دینی، علیه دانشمندان و آزادی‌خواهان اعمال می‌کرد. این رفتارها دین را در اذهان دانشمندان و متفکران، علم‌ستیز و خردسوز جلوه داد و در نتیجه آنان را در صف مخالفان دین قرار داد.

تاکنون به برخی از عوامل و زمینه‌های مهم پیدایش سکولاریسم برشمردیم. اکنون اجمالاً به مبانی و اصول سکولاریسم خواهیم پرداخت.

مبانی سکولاریسم

با توجه به تعریف سکولاریسم که می‌کوشد زندگی انسان را در حوزه‌های فردی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از طریق ابزارها و روش‌های مادی صرف و یا بر اساس اصول غیردینی یا ضددینی ساماندهی کند، می‌توان علم‌گرایی و عقل‌گرایی را از مبانی سکولاریسم دانست.

یک. علم‌گرایی

علم‌گرایی برگردان فارسی واژه msitneic است، به معنای اعتقاد به لزوم محوریت علوم تجربی و روش تجربی در همه شئون زندگی. متفکر سکولار اعتقاد دارد که بر اساس علم تجربی می‌توان به تدبیر جامعه پرداخت. با رشد و تکامل و موفقیت‌ها و دستاوردهای چشمگیر علوم تجربی نظیر فیزیک، ریاضیات، شیمی، زیست‌شناسی و نجوم در عرصه‌های مختلف، این اعتقاد در ذهن برخی شکل گرفت که می‌توان به روش مشابه، نظامی فکری در باب زندگی این جهانی طراحی کرد. از آنجا که روش علوم تجربی، روش مکانیکی و مشاهده و آزمایش است که بر اساس آن هر حادثه‌ای برحسب حادثه پیش از خود تبیین می‌گردد، طبعاً جهان نیز همانند ماشینی مکانیکی در نظر گرفته می‌شود که وجود هر حادثه و حرکتی با توجه به علت آن ضروری و حتمی است و دیگر نیازی به فرض عالم ماورای طبیعت نیست.

از آنجا که روش مکانیکی در همه قلمروهای دانش نظیر اخلاق، مابعدالطبیعه و دین کارآیی نداشت، چنین قلمروهایی از حوزه معرفت کنار نهاده شد و به حوزه معرفت تجربی بسنده گردید. در نتیجه، سکولار کردن دانش بدین معنا شد که حوزه معرفت باید به حوزه دانش تجربی محدود گردد و علوم غیر تجربی به‌عنوان امور نامعقول و غیرعقلانی باید از حوزه علم جدا شود. به سخن دیگر، علم‌گرایی در حوزه شناخت، تجربه‌گرا شد که روش شناخت آن مشاهده و آزمایش و تجربه است.

می‌توان گفت پشتوانه تفکر سکولاریستی، نوعی مادی‌گرایی است که قلمرو هستی را به عالم ماده محدود می‌کند و ماورای عالم ماده و تأثیرات عالم ماوراءالطبیعی در عالم ماده را قابل شناخت نمی‌داند. در نتیجه مفاهیم و آموزه‌های کتاب مقدس نظیر خدا، فرشته، بهشت، جهنم، وحی، امدادهای غیبی، دعا و معجزات که از مفاهیم آزمون‌ناپذیر تجربی‌اند و در مقیاس تجربه نمی‌گنجند، باید از حوزه علم و معرفت بیرون روند. بدین ترتیب دین و مفاهیم بنیادی آن از تدبیر و تبیین‌گری امور دنیوی کنار نهاده شد.

دو. عقل‌گرایی

عقل‌گرایی، این باور است که همه رفتارها و عقاید باید مبتنی بر عقل باشد، نه احساسات یا عقاید دینی.

البته تصور سکولاریسم از عقل، آن عقلی است که از مبانی دینی بهره نمی‌گیرد.

این تعریف و کارکرد عقل، صحیح نیست؛ زیرا چه بسیار فیلسوفان عقل‌گرایی که با تکیه بر عقل، خدا و عقاید دینی را اثبات نموده‌اند و در زمره متدینان زندگی می‌کنند. بنابراین چنین معنایی از عقل‌گرایی - که بر اساس آن عقل نباید از اصول دینی بهره گیرد - در واقع ایجاد نوعی محدودیت بی‌دلیل برای عقل است.

در هر حال اندیشمندان دوره رنسانس با توجه به توانایی عقل در حوزه علم تجربی گمان کردند که می‌توان در همه عرصه‌های زندگی به جای دین بر عقل تکیه کرد و بر اساس آن، زندگی این جهانی را سامان بخشید.

حال پرسیدنی است چه عواملی باعث شد برخی از متفکران مغرب‌زمین به این باور برسند که باید با عقل صرف و بدون استعانت از وحی به تدبیر زندگی این جهان پردازند؟ عوامل متعددی در این باره مؤثر بود که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. **آموزه‌های مسیحیت:** بسیاری از آموزه‌های مسیحیت نظیر تثلیث، گناه ذاتی انسان، الوهیت و تجسد عیسی مسیح رازوار بوده و با عقل هماهنگی ندارد و نمی‌توان آنها را با عقل فهم کرد. از همین رو، این فکر در اذهان برخی پدید آمد که یا باید تعقل و تفکر را برگزید، یا دین و اعتقادات دینی را.

۲. **تعبیر متفکران بزرگ مسیحی:** این متفکران تعبیری دارند که بر اعتقاد آنان به ناسازگاری عقل و دین دلالت می‌کند:

ترتولیان (۲۲۰-۱۶۰) از پدران کلیسای اولیه می گفت: آتن را با اورشلیم چه کار؟ آکادمی را با کلیسا چه کار؟ روشن است که آتن و آکادمی نماد تعقل، فلسفه و علم، و اورشلیم نماد دین و کلیساست.

پولس، حواری عیسی مسیح نوشت که باخبر باشید کسی شما را به فلسفه و مکر باطل نرباید. در این تعبیر، فلسفه که نماد عقل گرایی است، در کنار مکر باطل قرار گرفته است.

۳. رخورد نادرست کلیسا با متفکران و فیلسوفان: عالمان و فیلسوفان بر اثر برخورد متولیان کلیسا با آنان به این باور رسیدند که از دین فاصله گیرند و تنها با عقل به تدبیر زندگی بپردازند.

نقد و بررسی

از آنچه گفتیم، به نیکی برمی آید که سکولاریسم پدیده‌ای غربی است که با توجه به شرایط و زمینه‌های آن در جامعه غربی شکل گرفته است. برخورد نادرست حاکمان کلیسا با دانشمندان و عالمان چه بسا بیشترین نقش را در کنار نهادن دین داشته است. هرچند دانشمندان علوم تجربی و متفکران شاید تا اندازه‌ای حق داشته باشند که با حاکمان کلیسا به جهت برخوردهای نادرستشان، مخالفت ورزند، اما این مخالفت دلیلی نیست که بر اساس آن با اصل دین، خدا، عالم آخرت و قوانین عقلانی الهی نیز موافق نباشند. برای مثال، ممکن است کسانی طلای قلبی به بازار عرضه کنند و افرادی را نیز اغفال کنند. افراد اغفال شده که بسیار ناراحت و عصبانی‌اند، آیا باید از اصل طلا روی گردان شوند، یا از طلای غیرواقعی و سوء استفاده کنندگان از آن؟

انسان واقع گرا می تواند ضمن احترام به علوم تجربی و عقل بشری، از تعالیم و حیانی انبیای الهی نیز برای ساماندهی زندگی خود و آخرت خویش مدد گیرد؛ چراکه هیچ ناسازگاری بین علوم تجربی و عقل انسانی و تعالیم و حیانی وجود ندارد. از نگاه اسلام، کسب علم بر هر مسلمانی واجب و ضروری است و عقل انسان همسنگ با تعالیم انبیای الهی از حجیت و اعتبار برخوردار است، اما باید در کنار این اعتبار احترام، قلمرو محدود آنها نیز مورد توجه قرار گیرد.

اینک به اختصار به نقد علم گرایی و عقل گرایی و نیز به دیدگاه اسلام در باب سکولاریسم می پردازیم:

نقد علم گرایی

۱. هرچند اسلام برای علم ارزش بسیاری قائل است، این نکته را نیز باید یادآور شد که حوزه فعالیت علوم تجربی، محدود به عالم مادی و آزمایش و تجربه است و در بیرون از این حوزه، یعنی عالم ماورای طبیعی نمی تواند نفیاً و اثباتاً به اظهار نظر بپردازد. موضع علم تجربی در حوزه ماورای عالم ماده، لادری گری یا ندانم گویی است. بنابراین اگر سکولاریسم بر آن است که از علوم تجربی در زندگی مادی انسان بهره گیرد، کاملاً امری پسندیده است، اما اگر با یافته‌های علوم تجربی می خواهد همه ابعاد وجودی انسان از جمله بعد اخلاقی و معنوی و همچنین عالم ماورای طبیعی و عالم آخرت را توجیه نماید، بی شک چنین تفکری نادرست است؛ زیرا ابزار علم تجربی مشاهده و آزمایش است و چنین ابزاری در این حوزه‌ها کارایی لازم را ندارد.

۲. یافته‌ها و نتایج علمی از قطعیت لازم برخوردار نیست؛ چه آنکه پیوسته فرضیه‌ای نو به جای فرضیه پیشین می نشیند. حال چگونه می توان با این یافته‌های لرزان و تغییر پذیر، به اظهار نظر قطعی در باب عالم پرداخت و عالم ماورای طبیعت و آخرت را انکار نمود و زندگی انسان را به عالم مادی محدود کرد.

۳. اعتقاد به خدا و عالم آخرت، در ساماندهی زندگی انسان نقش تعیین کننده‌ای دارد، اما لازمه علم گرایی و مادی گرایی نادیده گرفتن چنین اعتقاداتی و در واقع نادیده انگاشتن بخش مهمی از نیازهای اساسی انسان است؛ چراکه انسان به لحاظ فطری خداجو و جاودانه طلب است.

بنابراین علم گرایی، قلمرو هستی را به عالم ماده محدود کرده است و از قلمروهای دیگر هستی نظیر عالم ماورای طبیعت و آخرت، غفلت ورزیده. همچنین از میان شیوه‌های مختلف کسب آگاهی، به شیوه مشاهده و آزمایش بسنده کرده و از روش عقلی و شهود

عرفانی و تعالیم و حیانی، صرف نظر نموده است. چنین غفلی، محروم کردن انسان از دستیابی به حوزه‌های دیگر معرفت است که ضایعه‌ای بس بزرگ برای انسان به شمار می‌رود.

نقد عقل‌گرایی

در بحث نیاز انسان به تعالیم انبیای الهی یادآور شدیم که عقل حجت درونی انسان و مورد تکریم اسلام است، اما تنها با استفاده از آن نمی‌توان به سعادت دنیا و آخرت نایل گردید. عقل انسان برای تدبیر زندگی دچار اختلاف و تناقضات بسیار است. هرکس بر اساس عقل ادعا می‌کند که شیوه او برای ساماندهی زندگی اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی صحیح‌تر است، از این رو اتفاق نظر افراد بر سر یک شیوه واحد، بسیار دشوار است. حال چگونه می‌توان بر پایه عقل، به شیوه‌ای واحد برای ساماندهی جامعه دست یافت؟ چنین آرمانی، هیچ‌گاه برای آدمی حاصل نمی‌شود، از همین روی تنها راه چاره، متوسل شدن به دین و قوانین آن برای اداره جامعه است. همچنین عقل انسان بسیاری از خوبی‌ها و بدی‌ها (نظیر خوبی عدالت و بدی ظلم) را به طور کلی درک می‌کند، ولی در تشخیص مصادیق آن با مشکل رو به روست. بنابراین عقل به تنهایی نمی‌تواند راهگشای انسان باشد.

دیدگاه اسلام در باب سکولاریسم

از دیدگاه اسلام پیامبران الهی برای این مبعوث شده‌اند که انسان را از ظلمت برهانند و عدالت را در جامعه برپا نمایند و فضایل و کرامت اخلاقی را نیز به اوج رسانند. بی‌گمان لازمه اجرای این اهداف آن است که پیامبران، سرپرستی جامعه انسانی را بر عهده گیرند.

پاره‌ای از مسلمانان طرفدار سکولاریسم که دین را تنها در عرصه مسائل فردی خلاصه کرده‌اند و بر این باورند که اگر دین در عرصه سیاست دخالت کند از قداست آن کاسته می‌شود، از آموزه‌های اسلامی فاصله گرفته‌اند. چرا که پیامبر اسلام هدایت امور دینی و دنیوی مردم را توأمان بر عهده داشت و پس از او نیز امامان معصوم این هدایت عام را عهده‌دار شده‌اند. قرآن در آیه‌ای به صراحت بیان می‌کند که دین با فرمانروایی و تدبیر سیاسی جامعه سازگاری دارد:

ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم.

در این آیه منظور از کتاب و حکمت، مرجعیت علمی و دینی است و مقصود از فرمانروایی بزرگ نیز مرجعیت سیاسی که خداوند به فرزندان حضرت ابراهیم علیه السلام عطا کرده است.

اجرای احکام اسلامی نیز نیازمند تشکیل حکومت است. اعتقاد به حکومت جهانی حضرت ولی عصر (عج) نیز بیانگر آن است که دخالت دین در عرصه مسائل اجتماعی و حکومتی، آموزه‌ای دینی است.

بنابراین دین با تدبیر زندگی دنیایی مردم هم‌سمت و سواست و سکولاریسم نیز با تعالیم قرآن ناسازگار است.

۳. لیبرالیسم

امروزه جوامع غربی می‌کوشند از تفکری به نام لیبرالیسم دفاع کنند و آن را سرلوحه زندگی خود قرار دهند. اما لیبرالیسم چیست و آیا می‌توان زندگی انسان را بر اساس ارزش‌ها و مبانی آن تدبیر نمود؟ برای پاسخ به این پرسش به اختصار به بحث در باب لیبرالیسم می‌پردازیم:

معنای لغوی و اصطلاحی

لیبرالیسم به معنای آزادی‌خواهی و آزادمنشی است که از واژه لیبرال به معنای آزادی‌خواه برگرفته شده است. لیبرال، فردی است که به آزادی و اختیار و قدرت انتخاب انسان‌ها اعتقاد دارد و از آنجا که افراد گوناگون در برهه‌های زمانی متفاوت از آزادی، معانی مختلفی قصد کرده‌اند، لیبرالیسم چند معنا و مبهم شده است.

لیبرالیسم پدیده و ایدئولوژی غرب صنعتی است؛ به گونه‌ای که نمی‌توان آن را از تمدن غرب متمایز کرد. این اصطلاح در اصل اسپانیولی است و از نام حزبی سیاسی برآمده است که در اوایل قرن نوزدهم از استقرار حکومت مشروطه در اسپانیا طرفداری می‌کرد. بعدها اصطلاح لیبرال در کشورهای اروپایی دیگر نیز رایج شد و برای نامگذاری حکومت، حزب، سیاست، یا عقیده‌ای به کار رفت که طرفدار آزادی و مخالف دیکتاتوری و خودکامگی بود. لیبرالیسم در مقام نظام فلسفی، به نظامی بسته از تفکر با اصول ثابت و تغییرناپذیر تبدیل نمی‌شود.

لیبرالیسم را می‌توان به طور دقیق نگرشی به زندگی و مسائل آن وصف کرد که بر ارزش‌هایی همچون آزادی برای افراد، اقلیت‌ها و ملت‌ها تأکید دارد.

زمینه‌های شکل‌گیری لیبرالیسم

برخی سقراط (۳۹۹-۴۷۰ ق.م) را از آن رو که به آزادی تحقیق و بیان اعتقاد داشت و همچنین پیتربلاارد (۱۱۴۲-۱۰۷۹ م) متکلم قرون وسطی را که از پذیرفتن بی‌چون و چرای آمریت‌آبای کلیسا سرباز زد و بر عقل تأکید بسیار می‌کرد، از لیبرال‌های برجسته دوران باستان و قرون وسطی می‌دانند. اما چنان که گفتیم، لیبرالیسم زاینده تمدن بعد از رنسانس غرب است.

شماری از پیشگامان لیبرالیسم در طلوع عصر جدید به صحنه آمدند که برجسته‌ترین آنها دزیدریوس اراسموس هلندی (۱۵۳۶-۱۴۶۵)، رنه دکارت فرانسوی (۱۶۵۰-۱۵۹۶) و جان میلتون انگلیسی (۱۶۷۴-۱۶۰۸) و ایمانوئل کانت آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴) می‌باشند.

اراسموس، انسان‌گرای مسیحی و برجسته دوره رنسانس معتقد بود که آرمان‌های انسان‌گرایی، این امکان را دارند که در درون ایمان مسیحی جایی بیابند. دکارت در کتاب گفتار در روش، با بیانی ساده و روشن و درعین حال جسورانه مدعی حاکمیت عقل در امور انسانی شد. از نظر دکارت، عقل یگانه روش کشف حقیقت است. میلتون نیز منادی آزادی بود و کانت برای انسان به‌عنوان یک فرد ارزشی ذاتی قائل شد.

افکار این متفکران در واقع زمینه ظهور لیبرالیسم در غرب را فراهم نمود. البته اندیشمندان دیگری نیز در شکل‌گیری لیبرالیسم نقش داشتند که برای نمونه می‌توان به جان لاک انگلیسی، جان استوارت میل و ژان ژاک روسو اشاره نمود.

مبانی و ارزش‌های لیبرالیسم

لیبرالیسم، نوعی ایدئولوژی است که در کشورهای مختلف، صورت‌های گوناگونی به خود گرفته است، اما می‌توان یک مجموعه از اصول و ارزش‌ها را به‌عنوان مبانی در همه آنها مشترک دانست:

۱. فردگرایی

یکی از مبانی لیبرالیسم، فردگرایی و یا برتری فرد بر هر گروه اجتماعی یا هیئت جمعی است که بر اساس آن باید با هر فرد همچون غایتی فی‌نفسه رفتار شود، نه همچون وسیله‌ای برای پیشبرد اغراض و منافع دیگران. جامعه باید به گونه‌ای ساخته شود که از منافع و استقلال و هویت فرد حمایت کند. از این رو، برتری فرد بر جامعه یکی از ویژگی‌های اساسی ایدئولوژی لیبرالیسم است. فردگرایی در مقابل تفکری در عصر فئودالیسم اروپایی بود که در آن افراد دارای هویت‌های شخصی و منحصر به فرد نبودند، بلکه افراد، اعضای گروه‌های اجتماعی به‌شمار می‌آمدند؛ مانند خانواده، آبادی، جامعه محلی یا طبقه اجتماعی. بنابراین زندگی و هویت افراد اساساً بر مبنای وضعیت گروه‌های اجتماعی تعیین می‌شد.

۲. آزادی

از دیدگاه لیبرالیسم، اعتقاد به شأن والای فرد، به تعهدی در برابر آزادی او می‌انجامد.

لیبرال‌ها به شدت معتقدند که زندگی بدون آزادی ارزش زیستن ندارد و از همین روست که آنان همواره خواسته‌اند فرد را از تضییقات و اجبارهای ناعادلانه و بازدارنده‌ای که حکومت‌ها، نهادها و سنت‌ها به او تحمیل می‌کنند رها سازند. فرد خودمختار باید آزاد باشد تا شغلش را برگزیند؛ عقایدش را اظهار کند و حتی ملیت خود را تغییر دهد.

اما با این حال لیبرال‌ها هرگز بر این باور نیستند که فرد حق بهره‌مندی مطلق از آزادی را دارد. اگر آزادی نامحدود باشد، به صورت مجوز یا یک حق برای آسیب رساندن به دیگران درمی‌آید.

۳. عقل‌گرایی

دفاع لیبرالیسم از آزادی، با اعتقاد به عقل‌گرایی پیوندی تنگاتنگ دارد. از دیدگاه لیبرالیسم، انسان با عقل خود می‌تواند بهترین منافع خود را بشناسد و پی‌گیرد و به تعبیری عهده‌دار زندگی خود شود و سرنوشت خویش را بسازد. از این رو لیبرال‌ها، عقل را راهنما و هدایت‌گر خود می‌دانند و نه وحی را.

لیبرال‌ها به جهت عقل‌گرایی، همان‌گونه که مدافع آزادی بی‌دینی و بی‌اعتقادی هستند، از آزادی اعتقاد و دین نیز دفاع می‌کنند. بدین بیان، آنان کلیسا را نهادی خصوصی می‌دانند که باید آن را همانند همه نهادهای دیگر پذیرفت. از نظر لیبرال‌ها، رسیدن به آزادی کامل دینی مستلزم دنیوی یا غیردینی ساختن زندگی عمومی است. به طور کلی لیبرال‌ها در همه‌جا از جدایی کلیسا از دولت، آموزش همگانی و غیردینی، ازدواج مدنی و قوانین اجازه‌دهنده طلاق دفاع کرده‌اند.

به تعبیری دیگر، آنان به نوعی سکولاریسم اعتقاد دارند که در آن نهاد دین باید از نهاد دولت و حکومت جدا باشد و دین تنها به حوزه خصوصی افراد مربوط است.

۴. عدالت و برابری حقوق انسان‌ها

یکی دیگر از اصول بنیادین تفکر لیبرال، برابری و عدالت است که بر طبق آن همه افراد از حقوق و احترام یکسان برخوردارند و در برابر قانون دارای حقوق برابرند و حق دارند از آزادی مدنی برخوردار باشند. هیچ قانونی نباید به برخی، امتیازات خاصی بدهد و به برخی نیز تبعیض‌های خاصی تحمیل کند. قانون، خواه یاری‌دهنده و حمایت‌کننده و خواه مجازات‌کننده باید برای همه یکسان باشد. لیبرال‌ها کسب ثروت را نشانه شایستگی افراد می‌دانند. آنها معتقدند افراد از طریق پشتکار و به کارگیری قابلیت‌های فردی دارایی و ثروت را کسب نموده‌اند.

۵. تساهل

تساهل به معنای مدارا، آرمانی اخلاقی و اصلی اجتماعی است که به مردم اجازه می‌دهد که به طریقی سخن بگویند و عمل کنند که مطلوب ما نباشد. لیبرال‌ها اغلب این جمله معروف ولتر (۱۷۷۸-۱۶۹۴) را تکرار کرده‌اند که من از آنچه تو می‌گویی بیزارم، اما تا پای مرگ از حق تو برای گفتن آن دفاع می‌کنم.

آزادی‌های مدنی نظیر آزادی بیان، آزادی تشکیل انجمن‌ها و آزادی دین و مذهب، جملگی ضامن تساهل‌اند. از این رو، بیشتر مفسران می‌پذیرند که لیبرالیسم دست‌درست‌کثرت‌گرایی تلاش می‌کند؛ آن هم در راستای ایجاد تنوع در ارزش‌ها و عقاید و علایقی که فی‌نفسه خوب تلقی می‌شوند.

دفاع لیبرالیسم از تساهل ابتدا در قرن هفدهم در تلاش نویسندگانی همچون جان‌میلتون (۱۶۷۶-۱۶۰۸) و جان‌لاک برای دفاع از آزادی‌گزینش دین و مذهب، ظهور کرد. جان‌لاک در نامه‌ای درباره تساهل استدلال کرد که چون وظیفه حقیقی حکومت همانا صیانت از حیات، آزادی و مالکیت افراد است، هیچ‌گونه حقی برای مداخله در «مراقبت از روح انسان‌ها» ندارد.

بنابراین لیبرالیسم در واقع مشوق نسبت‌گرایی اخلاقی و فرهنگی است.

نقد و بررسی

چنان که گفتیم، لیبرالیسم ساخته غرب صنعتی است که با توجه به شرایط حاکم در غرب رشد و تکامل یافت. مبانی و ارزش‌های لیبرالیسم تا حدی در عناوین کلی آن نظیر احترام به فرد، عدالت، پیروی از عقل و همزیستی مسالمت‌آمیز، مورد قبول عقل و اسلام است. اما همان‌گونه که متفکران لیبرالیست نگرش‌های مختلفی نسبت به این آموزه‌ها دارند و با این وجود عناوین کلی آن را می‌پذیرند، اسلام نیز این‌گونه عناوین را قبول دارد، ولی معنای خاصی از آنها اراده می‌کند. اینک برخی از ارزش‌ها و مبانی لیبرالیسم را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم.

۱. فردگرایی، آزادی و عقل‌گرایی را می‌توان ملازم هم دانست. اگر باید در برابر هر گروه اجتماعی برتری را به فرد داد، بدین معناست که باید آزادی او محترم شمرده شود. دفاع از آزادی فرد، ملازم با اعتقاد به عقل‌گرایی که عنصر محوری آن آزادی است می‌باشد.

آزادی مفهوم بسیار دلنشینی است که همه انسان‌ها بدان عشق می‌ورزند و برای آن مبارزه می‌کنند و حتی جان خود را در این راه قربانی می‌کنند. اما هنگام سخن درباره آزادی، باید از خود پرسید آزادی از چه چیز و برای چه چیز؟ لیبرال‌ها بر این باورند که آزادی به معنا رها شدن فرد به حال خود است تا فارغ از مداخله دیگران به دلخواه خویش عمل کند. این معنای از آزادی جنبه منفی دارد؛ زیرا مبتنی بر نبود محدودیت‌ها و الزامات خارجی برای فرد است. اما سؤال مهم‌تر، آزادی برای چه چیزی بود که لیبرال‌های جدید و متأخر، هوادار و مجذوب آن شدند و آن را آزادی مثبت نامیدند که بر اساس آن انسان آزاد است تا استعدادهای خود را شکوفا سازد.

در بحث آزادی پرسش اساسی این است که آدمی باید آزاد باشد تا چه کاری انجام دهد؟ روشن است که انسان دارای دو دسته تمایلات است: یکی خواست‌هایی که برخاسته از تمایلات نفسانی و حیوانی اوست که با حیوانات مشترک است و دیگری خواست‌هایی که مترقی و عالی است و مربوط به جنبه‌های انسانی اوست. چه بسیار انسان‌هایی که اگر به حال خود رها شوند، پیرو هوای نفس و تمایلات نفسانی خود می‌گردند که می‌گساری، قماربازی، شهوترانی بی‌حد، خودکشی، همجنس‌بازی، اعتیاد به مواد مخدر، ثروت‌اندوزی و استعمارگری و برده‌داری نوین، به گونه‌ای که در ظاهر با آزادی فرد منافاتی ندارد، در زمره این تمایلات است. افرادی که مرتکب این اعمال زشت می‌گردند - که شمار آنها هم کم نیست - چنین اعمالی را بر اساس عنصر آزادی و احترام به فرد و عقلانیت، توجیه می‌کنند.

انسان لیبرال از قید و بندهای خارجی آزاد شده است تا چه انجام دهد؟ او تمایلات حیوانی و نفسانی خود را ارضا می‌کند یا خصایص عالی انسانی، یعنی حقیقت‌طلبی، عدالت‌خواهی، ظلم‌ستیزی و جز اینها را؟ درست است که انسان لیبرال به ظاهر خود را از اسارت قدرت‌های بیرونی فارغ نموده است، اما برده و اسیر تمایلات نفسانی خود شده که این نوع بردگی ذلیلانه‌تر از بردگی بیرونی است؛ چنان که امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَدْلُ مِنْ عَبْدِ الرَّقِّ؛

بنده شهوت از بنده مالک و ارباب ذلیل‌تر است.

پیامبر گرامی اسلام می‌فرماید: مبارزه با تمایلات نفسانی، جهاد اکبر است که مهم‌تر از مبارزه با دشمنان بیرونی انسان است که جهاد اصغر می‌باشد.

یکی از اهداف پیامبران الهی نیز آن است که انسان را تزکیه کنند و به گونه‌ای پیروانند که بتواند در عرصه صفات انسانی رشد و تعالی یابد و به تعبیری اسیر و بنده شهوت نگردد. بسیاری از مناسک دین نظیر نماز و روزه نیز در این راستا قابل توجیه‌اند.

بنابراین تعلیم و تربیت و شرایط زندگی در جامعه باید به گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که در جهت رشد و تعالی صفات اخلاقی و انسانی باشد، نه اینکه تعلیم و تربیت و برنامه آموزشی خنثی باشد و حتی برنامه‌ها به سوی رشد ویژگی‌های حیوانی و رذایل اخلاقی جهت یابد. این در حالی است که از نظر لیبرال‌ها، دولت هیچ‌گونه حقی برای مداخله در مراقبت از روح انسان‌ها ندارد.

بنابراین اشکال عمده لیبرالیسم این است که کوشیده انسان را به ظاهر از الزامات بیرونی برهاند، ولی او را گرفتار و بنده هوای نفس گردانیده است. انسان‌ها برای رهایی از بندگی برون و درون ناگزیرند از دین حقیقی و تحریف‌ناشده که همان دین اسلام است، پیروی نمایند تا سعادت دنیا و آخرت خود را تأمین کنند.

همچنین اعتقاد به فردگرایی نباید مانع از آن باشد که جامعه نیز بستر و زمینه رشد و تعالی معنوی در فرد را فراهم آورد؛ چرا که جامعه و فرد تأثیری متقابل برهم دارند؛ یعنی همان‌گونه که به فرد اصالت می‌دهیم، باید به جامعه نیز اصالت دهیم که این برخلاف آموزه لیبرالیسم است.

۲. در بحث از عقل‌گرایی مطرح شد که لیبرال‌ها عقل را راهنما و هدایت‌گر خود می‌دانند، نه وحی را. شکل‌گیری چنین اعتقادی که در آن عقل در برابر وحی و دین قرار می‌گیرد، ناشی از آموزه‌های دینی مسیحیت است؛ بدین بیان که آموزه‌های اساسی این دین نظیر تثلیث، الوهیت عیسی، مرگ فدی‌وار عیسی، گناه ذاتی انسان و عشای ربانی با عقل همخوانی ندارد و انسان برای اعتقاد به این آموزه‌ها باید عقل خود را کنار نهد و به آنها ایمان آورد. لیبرال‌ها با توجه به این نوع نگرش به دین، این باور را پذیرفتند که انسان یا باید از دین تبعیت کند، یا از عقل. بنابراین عقل‌گرایی بدین معناست که انسان از عقل پیروی کند، نه از دین و وحی.

این پندار لیبرال‌ها از رابطه عقل و دین به هیچ‌رو صحیح نیست. در اسلام بر این نکته تصریح شده است که خردمندان و صاحبان عقل و خرد هستند که خدا و دین را می‌پذیرند و خوبی و بدی را باز می‌شناسند و به بهشت رهنمون می‌گردند و در مقابل کافران و مخالفان دین افرادی‌اند که از تعقل و خردورزی بی‌بهره‌اند. عقل در دین اسلام حجت باطنی نام گرفته که همسنگ با حجت بیرونی (انبیا و رسولان الهی) است. بنابراین انسان‌ها در عین حال که می‌توانند عقل را راهنما و هدایت‌گر خود بدانند، همین عقل آنها را به دین رهنمون می‌کند تا جامعه خود را بر اساس آموزه‌های دین تدبیر نمایند؛ چه آنکه دین، رشد و تعالی صفات اخلاقی و انسانی را در پی دارد.

۳. لیبرال‌ها بر اساس عقل‌گرایی، به حکومت سکولار معتقد شده‌اند که در آن نهاد دین باید از نهاد حکومت جدا باشد. اندرونی‌بودن در این باره می‌گوید:

یکی از ویژگی‌های مهم فرهنگ لیبرالیستی را تمایز میان قلمرو عمومی و خصوصی زندگی تشکیل می‌دهد. بر مبنای این تمایز، یک جدایی کامل میان قلمرو عمومی و خصوصی زندگی وجود دارد: قلمرو عمومی زندگی توسط قواعد اجتماعی به وجود می‌آید و تابع اقتدار سیاسی است. در قلمرو خصوصی زندگی، مردم از این آزادی بهره‌مند هستند که به میل خود رفتار کنند. مزیت بزرگ این تمایز از منظر یک لیبرال این است که با محدود کردن قدرت دولت به لحاظ دخالت در امور شخصی یا خصوصی، آزادی فرد را تضمین می‌نماید. اما ضمناً آثار و عوارض مهمی برای دین دارد؛ زیرا آن را به زندگی

خصوصی محدود می‌کند و اجازه می‌دهد که زندگی اجتماعی بر یک مبنای دقیقاً غیردینی سامان یابد.

بنابراین قائلان به لیبرالیسم اعتقاد دارند که دین امری شخصی است و نباید در حوزه اجتماعی و تدبیر زندگی دخالت نماید.

اشکال این دیدگاه آن است که ما از پیش برای دین تعیین تکلیف کرده‌ایم که تو در چه حوزه‌ای دخالت کن و در چه حوزه‌ای دخالت نکن. حال اگر با بررسی دین به‌ویژه اسلام آشکار شد که بسیاری از آموزه‌های آن مربوط به حوزه اجتماعی است، آیا می‌توان به اسلام باوران گفت که شما متدین به دین اسلام باشید، ولی بسیاری از آموزه‌های آن را ناصحیح بدانید؟ این تناقض است که انسان‌ها آزادی انتخاب دین را داشته باشند، اما نتوانند به آموزه‌های آن دین جامه عمل بپوشانند. البته خصوصی‌سازی دین در مورد مسیحیت

ممکن است روا باشد؛ چه آنکه تدبیر و برنامه‌ریزی مشخصی برای زندگی اجتماعی انسان‌ها ندارد، ولی این امر در مورد اسلام صحیح نیست.

۴. یکی دیگر از مبانی لیبرالیسم، عدالت و برابری انسان‌ها در برابر قانون است. اینکه همه انسان‌ها در برابر قانون، حقوق برابر داشته باشند، امری بسیار نیکوست. اما عدالت، تنها به این جنبه محدود نمی‌شود. برای مثال، عدالت در ساختار حاکمیت و دولت به چه معناست؟

آیا حاکمان باید دارای صفات اخلاقی نیکو باشند، یا اینکه تبهکاران و صالحان به یکسان حق حاکمیت دارند؟ آیا عدالت اقتضا می‌کند که حاکمان فقط به جنبه‌های مادی و حیوانی انسان توجه کنند و زمینه رشد و شکوفایی آن را مهیا سازند، یا اینکه باید به صفات و فضایل اخلاقی انسان نیز بنگرند و بستر رشد آن را فراهم کنند؟ آیا اقتضای عدالت این است که حکومت، کانون خانواده را حفظ کند، یا زمینه متلاشی شدن آن را فراهم سازد؟ آیا عدالت اقتضا می‌کند که نسبت به تربیت فرزندان، مادر عهده‌دار آن شود یا پدر و یا هر دو؟ در حوزه قانون‌گذاری عدالت به چه معناست؟

بنابراین عدالت ابعاد وسیعی دارد. ما هنگامی می‌توانیم در مورد انسان‌ها و زندگی خانوادگی و اجتماعی آنها قوانین عادلانه‌ای وضع کنیم که کاملاً ابعاد وجودی انسان را بشناسیم و این کاری است که از عهده آدمی بر نمی‌آید. بی‌شک تنها خداوند حکیم که خالق انسان‌هاست می‌تواند با علم و حکمت نامتناهی اش قوانین عادلانه‌ای برای انسان‌ها و اداره زندگی‌شان وضع نماید که البته این قوانین در قالب دستورهای دینی جلوه‌گر شده است.

خداوند یکی از اهداف بعثت انبیا را اقامه قسط و عدل در جامعه می‌داند؛ بدین معنا که باید روابط و مناسبات اجتماعی بر اساس عدالت تنظیم شود. حتی پیامبر اسلام می‌فرماید: من مأمور هستم که در میان شما عدالت ورزم.

از این رو، یکی از اهداف پیامبران اجرای عدالت در تمام ارکان زندگی است. شواهد بسیار حاکی از آن است که اگر می‌باید عدالت در تمامی ابعاد در جامعه اجرا شود، این وظیفه از عهده پیامبران الهی بهتر برمی‌آید تا افراد لیبیرال. در پایان باید گفت که لیبرالیسم در عمل به گونه‌ای دچار ضعف و تزلزل گردیده است که تاریخ شاهد شکست مبانی و اصول و ارزش‌های ناشی از آن است.

گوهر مشترک دین و راز تعدد شریعت‌ها

گوهر مشترک دین

گوهر و حقیقت مشترک همه شریعت‌های الهی، اسلام است که همان تسلیم بودن در برابر خداست. بی‌شک همه ادیان در اصول دین، یعنی توحید، نبوت و معاد و در اصول اخلاقی و کلیات احکام فردی و اجتماعی مشترک‌اند.

راز تعدد شرایع

شرایط زندگی انسان‌ها در طول تاریخ اقتضا دارد که برخی احکام جزئی و فرعی با هم متفاوت باشند. از آنجا که چنین شرایطی متغیر است، تبعاً احکام متناسب با آنها نیز متغیر می‌باشد و راز تعدد و نسخ شریعت‌ها نیز همین است. از این روست که خداوند می‌فرماید: لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ؛ برای هر یک از شما [امت‌ها] شریعت و راه روشنی قرار داده‌ایم.

بنابراین شریعت‌های گوناگون، متناسب با استعداد و شرایط زندگی انسان‌ها و مقام انبیای الهی شکل می‌گیرند. همه شرایع در اصول مشترک هستند و با هم اختلافی ندارند، اما در برخی احکام به مقتضای زمان با هم تفاوت دارند و شریعت بعدی، شریعت پیشین را در

آن مورد نسخ می‌کند. آخرین شریعت که پیام‌های آن تا روز رستاخیز اعتبار خاصی دارد و شریعتی پس از آن نخواهد آمد، شریعت پیامبر خاتم است.

راز جاودانگی و حقانیت شریعت اسلام

از آنجا که دین اسلام آخرین و کامل‌ترین شریعت است، قوانین اساسی آن نیز جاودانه می‌باشد. قرآن و روایات اسلامی نیز جاودانه بودن احکام و قوانین اساسی اسلام را به صراحت بیان می‌دارند. خداوند در قرآن کریم اعلام می‌کند که هیچ باطلی به قرآن راه ندارد. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیثی می‌فرماید:

حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه ؛ حلال محمد تا روز قیامت حلال است، و حرام وی تا روز قیامت حرام.

اکنون جای این پرسش است که راز جاودانگی شریعت اسلام در چیست؟ در پاسخ باید گفت، قوانین اسلام بر اساس ساختار وجودی و فطرت انسان وضع شده‌اند و چون این گوهر وجودی در طی اعصار و قرون ثابت است، قوانین اسلام نیز ثابت و پابرجاست و رمز بقای قوانین اسلام نیز همین است.

هر چند رشد صنعت و فن آوری، شکل زندگی را دگرگون ساخته است، اما نتوانسته با ماهیت انسان چنین کند. بی‌شک یک سلسله امور که برخاسته از فطرت آدمی است، در طی اعصار و قرون ثابت مانده است؛ علاقه به علم‌آموزی و رشد و تکامل، علاقه به هم‌نوع و حتی حیوانات و محیط‌زیست، تمایل به تجارت و مالکیت خصوصی و روابط اجتماعی و خانوادگی، نیاز به همسر، مسکن و پوشش، صیانت نفس، عشق به زیبایی و همچنین یک سلسله مسائل اخلاقی نظیر گرایش به عدالت، وظیفه‌شناسی، کمک به هم‌نوع، ایثار و فداکاری و اجتناب از ظلم، دروغ و خیانت از این دست امور هستند.

بنابراین هر چند شکل زندگی امروزه با گذشته تفاوت یافته است، اما امور فطری انسان همچنان ثابت و پابرجاست. قرآن نیز این حقیقت تأکید می‌کند:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ؛ پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

بر اساس این آیه، گرایش انسان به دین، مقتضای فطرت آدمی است و این فطرت نیز تغییرپذیر نیست و همچنین خود دین نیز مطابق با فطرت اوست.

ممکن است پرسیده شود از آنجا که جامعه انسانی روز به روز در حال پیشرفت و گسترش است و انسان‌ها همواره با مسائل تازه روبه‌رو می‌گردند و با توجه به محدودیت و ثبات قوانین اسلامی چگونه می‌توان حکم همه این مسائل را تعیین نمود؟ در پاسخ باید گفت منابع احکام اسلامی آن‌چنان غنی و گسترده است که حکم هر مسئله‌ای را می‌توان با توجه به این منابع تعیین نمود؛ درست همانند مسائل ریاضی که ریاضی‌دانان می‌توانند هر مسئله را با توجه به اصول اساسی ریاضیات حل کنند. عالمان اسلام افزون بر منابع غنی و سرشار دینی، ابزارهای دیگری نیز در اختیار دارند که می‌توانند با بهره‌گیری از آنها حکم هر مسئله‌ای را مشخص نمایند:

۱. حجیت و حکم عقل: اسلام با اعتباربخشی به احکام صحیح عقلی توانسته است حکم برخی از مسائل را تعیین کند. در روایات اسلامی، حجیت عقل هم‌تراز با حجیت قرآن و روایات قرار گرفته است. از این رو، عقل یکی از منابع فقه اسلامی است که به مدد آن می‌توان حکم پاره‌ای از مسائل را تعیین نمود.

۲. قاعده اهم و مهم: از آنجا که احکام اسلامی، تابع مصالح و مفاسد است و از سویی مصلحت و مفسده چیزها نیز یکسان و مساوی نیست، عالمان اسلامی در برخی موارد باید مصالح و مفاسد را با هم بسنجند و مصلحت کم اهمیت تر را فدای مصلحت مهم تر نمایند. این همان قاعده اهم و مهم است که به کمک آن بسیاری از مشکلات فراروی عالمان اسلامی حل می شود. مثلاً از یک سو، در روزگار ما تشریح جسد برای پیشرفت علم پزشکی ضروری شناخته شده است و از سوی دیگر در اسلام جسد و بدن میت مسلمان از احترام خاصی برخوردار است. بنابراین هر دو امر مصلحت است، ولی باید دید کدام مصلحت مهم تر است.

آیا پیشرفت و تحقیقات پزشکی که موجب سلامتی هزاران فرد می شود، مهم تر است یا احترام به بدن میت؟
۳. گشوده بودن باب اجتهاد: این مورد که از افتخارات و امتیازات مذهب تشیع است، خود از عوامل مؤثر در جاودانگی شریعت اسلام به شمار می رود. عالمان دین با استفاده از قرآن، روایات، اجماع و عقل، در پرتو اجتهاد زنده، پویا و مستمر، حکم مسائل و حوادث جدید را استنباط می کنند.

۴. پیروی از قواعد حاکمه فقهی: در شریعت اسلام یک سلسله قواعدی نظیر «نفی حرج» وجود دارد که عالمان اسلامی بسیاری از گره ها را با به کارگیری آنها می گشایند.

فقه این قواعد را «قواعد حاکمه» نامیده اند؛ یعنی قواعدی که بر تمامی احکام و مقررات اسلامی چیره اند و بر همه آنها حکومت می کنند. بر پایه این قواعد، هر حکمی از احکام اسلامی که مستلزم حرج و مشقت و ضرر و زیان باشد، برداشته می شود. البته تشخیص مصادیق آن برعهده عالمان دین است. بر این اساس می توان گفت پیروان مکتبی که از این قاعده ها بهره می گیرند هیچ گاه در زندگی به بن بست نمی رسند.

از آنچه بیان شد به خوبی برمی آید که شریعت اسلام جاودانه است و تا ابد می تواند پاسخگوی نیازهای دینی آدمیان باشد.

کثرت گرایی دینی و گوهر مشترک

در بحث های گذشته دیدگاه اسلام را در باب مذاهب و شریعت های مختلف بیان نمودیم.

امروزه تبیین و توجیه تکثر و تنوع ادیان یکی از مسائل مهم در عرصه فلسفه دین و دین پژوهی است. در این باره پرسش اساسی این است که آیا مذاهب و شریعت های مختلف از حقانیت و نجات بخشی یکسانی برخوردارند؟ به تعبیری دیگر، آیا همه آنها حق و عمل بدانها موجب رستگاری و دستیابی به بهشت جاویدان است، یا اینکه یکی از آنها حق و بقیه آمیزه ای از حق و باطل اند و یا آنکه عمل به تعالیم یکی از ادیان موجب رستگاری در آخرت می شود و رستگاری پیروان دیگر ادیان بسته به شرایطی است؟ دیدگاه هایی را که برای پاسخ به این پرسش شکل گرفته اند می توان به سه دسته بخش بندی کرد:

۱. حقانیت و نجات بخشی مطلق یک دین (انحصار گرایی)

بر اساس این دیدگاه تنها یک دین حقانیت کامل دارد و بقیه مذاهب هر چند ممکن است از حقانیت بهره ای داشته باشند، حق مطلق نیستند و پیروان واقعی آن دین حقیقی نیز به طور مطلق اهل نجات اند، اما پیروان سایر مذاهب چنین فرجامی ندارند.

نقد و بررسی

اسلام در جایگاه کامل ترین و واپسین دین الهی، خود را حق و نجات بخش مطلق می داند. اما همه مذاهب پیش از خود را نیز تأیید می کند و اعلام می دارد که ادیان دیگر تحریف شده اند، و پیروان آنها با شرایطی اهل نجات خواهند بود. اسلام برای اثبات حقانیت خود، قرآن را معجزه جاویدان معرفی می کند و اعلام می دارد که اگر کسی در حقانیت آن تردید دارد، سوره ای مانند آن بیاورد.

قرآن در تأیید نجات بخشی مطلق خود می فرماید:

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا؛ پس اگر آنان [هم] به آنچه شما بدان ایمان آورده اید، ایمان آوردند، قطعاً هدایت شده اند.

حال باید دید وظیفه مردم در شرایطی که مذاهب گوناگون نظیر اسلام، یهود و مسیحیت، هر یک مدعی حقانیت و نجات بخشی مطلق باشند چیست؟ بی گمان همه ادیان نمی توانند از حقانیت یکسان برخوردار باشند؛ چرا که مسیحیت به تثلیث اعتقاد دارد و آخرین پیامبر و اصولاً خود وحی را حضرت عیسی علیه السلام می داند، در حالی که اسلام به خدای واحد معتقد است و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را آخرین پیامبر و خود را آخرین تعالیم الهی می داند. به هر روی، همه این عقاید نمی توانند حقانیتی یکسان داشته باشند. اما وظیفه مردم آن است که دلایل مذاهب مختلف را با توجه به معیارهایی که در اختیار دارند، ارزیابی کنند و هر کدام را که قوت و استحکام بیشتری داشت، برگزینند. قرآن در این باره می فرماید:

فَبَشِّرْ عِبَادِ* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ؛ پس بشارت ده به آن بندگان من که: به سخن گوش فرامی دهند و بهترین آن را پیروی می کنند.

همچنین در آیه ای دیگری آمده است:

قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ؛ بگو: «اگر راست می گوئید، برهان خویش را بیاورید.»

برخی از متفکران مغرب زمین معتقدند اینکه یک دین به طور مطلق حق و نجات بخش باشد و فقط پیروان خاص این دین اهل نجات باشند و پیروان مذاهب دیگر در آخرت گرفتار عذاب شوند، با رحمت و وسعه خداوند منافات دارد. آنان این پرسش را مطرح کرده اند که چگونه ممکن است خدای رحمان و رحیم تنها اندکی از انسان ها را به بهشت برد؟

در پاسخ به این اشکال می توان گفت اسلام در کنار اعتقاد به حقانیت و نجات بخشی مطلق خود، به رحمت و وسعه خداوند نیز معتقد است؛ آن گونه که می گوید: رحمت خدا همه چیز را فرا گرفته است. از همین رو، اسلام معتقد نیست که بیشتر انسان ها هر چند از پیروان مذاهب دیگر باشند، گرفتار عذاب می شوند؛ زیرا آنها به دو گروه تقسیم می شوند:

۱. گروهی که بر اثر عوامل محیطی و تبلیغاتی نتوانسته اند به حقانیت اسلام پی برند و عوامل بیرونی مانع از دریافت پیام های دین نجات بخش توسط آنان شده است. به جهت استضعاف فکری محکوم به عذاب الهی نخواهند بود.
۲. گروهی که به آخرین شریعت الهی دسترسی داشته و می توانسته اند آیین حق را از غیر آن باز شناسند، اما در این مورد تقصیر نموده و به عللی بر پیروی از آیین نیاکان خود اصرار ورزیده اند که بی شک اینان اهل عذاب الهی خواهند بود.

۲. شمول گرایی

شمول گرایی بر آن است که یک دین خاص، حق مطلق است و پیروان آن نجات می یابند، اما پیروان مذاهب دیگر نیز به اندازه انطباق با دین حق می توانند اهل نجات شوند. خاستگاه این نگرش، جهان مسیحیت است. مدافعان این دیدگاه معتقدند با اینکه دین مسیحیت از حقانیت و نجات بخشی مطلق برخوردار است، کسانی هم که مسیحی نیستند، می توانند به سعادت جاودانه برسند و به تعبیر کارل رانر، متکلم برجسته کاتولیک، غیر مسیحیان می توانند حتی بدون آگاهی خود، مسیحیان گمنام نامیده شوند. امروزه شمول گرایی گسترده ترین دیدگاه پذیرفته شده در میان متکلمان مسیحی و رهبران کلیساست.

نقد و بررسی

شمول گرایی، تبیینی واقع گرایانه از تکثر دینی نیست. باید دید اگر پیروان هر دینی، دین خود را حق و معیار و پیروان سایر مذاهب را پیروان گمنام آن دین معرفی کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ به نظر می رسد لازمه این نگرش، دیدگاهی غیر واقع گرایانه در باب شناخت واقعیت ها و حقایق است. هر دینی دارای آموزه های شناختی است که گاه این آموزه های شناختی با هم متعارض و ناسازگار است. مثلاً دین مسیحیت به تثلیث معتقد است و اسلام به خدای واحد.

حال اگر پیروان هر دینی اظهار دارند که دین آنها حق است، عملاً با آموزه های ناسازگار با هم روبه رو خواهیم بود. وظیفه هر انسانی آن است که با تأمل سعی کند به آموزه صحیح دست یابد و یا از میان شریعت ها، شریعت حقیقی و درست را برگزیند. حال اگر

افرادی بر اثر تعقل به این نتیجه رسیدند که خدا یگانه، تعالیم پیامبر اسلام همگی وحی الهی و قرآن نیز معجزه جاویدان است، اما بر مخالفت با این آموزه‌ها اصرار داشتند، آیا باز اهل نجات‌اند. از آنجا که خداوند این افراد را مورد مذمت قرار می‌دهد، نمی‌تواند اهل نجات باشند. چنین می‌نماید که شمول‌گرایی دست‌کم برخلاف نظر اسلام است. البته اسلام با شرایطی، پیروان مذاهب دیگر را اهل نجات می‌داند، ولی نه به‌طور کلی. همچنین پیروان هر دینی باید به منابع دینی خود مراجعه کنند تا آشکار شود چه کسانی اهل نجات‌اند و چه افرادی اهل نجات نیستند. اگر منابع دینی یک مذهب و آیین، پیروان مذاهب دیگر را با شرایطی اهل نجات نداند، آیا پیرو آن دین باز می‌تواند به شمول‌گرایی اعتقاد پیدا کند؟ از این رو، شمول‌گرایی نمی‌تواند مبنای صحیح برای تبیین تکثر مذاهب مختلف باشد.

۳. کثرت‌گرایی

بر اساس دیدگاه کثرت‌گرایی همه مذاهب هم‌زمان از حقایق و نجات‌بخشی یکسان برخوردارند. این دیدگاه، آموزه‌های گوناگون و گاه متناقض همه مذاهب را به‌طور یکسان صحیح و همچنین پیروان همه مذاهب را، اهل نجات می‌داند و تفاوتی بین مذاهب مختلف قائل نیست. امروزه در جهان غرب، جان‌هیک به‌عنوان یکی از صاحب‌نظران در قلمرو فلسفه دین، مدافع و مروج این دیدگاه است. وی در توجیه فلسفی این رویکرد معتقد است که یک واقعیت متعالی یا حقیقت مطلق در خارج وجود دارد که وقتی انسان‌ها با آن روبه‌رو می‌شوند، تفسیرهای مختلفی از آن به دست می‌دهند که همه آنها صحیح است و آنچه مهم است، مواجهه با این واقعیت متعالی است، نه تفسیرهای مختلف از آن. بر اساس این دیدگاه، پیروان هیچ دینی نباید تفسیرهای خود را از این واقعیت متعالی، مطابق واقع بدانند، بلکه تنها باید بگویند برای ما چنین به نظر رسید.

نقد و بررسی

۱. جان‌هیک از لحاظ فلسفی اعتقاد دارد که یک واقعیت متعالی یا حقیقت مطلق در خارج وجود دارد که هیچ مذهبی نباید مفهوم و عقیده و تفسیر خود را بدان نسبت دهد. حال باید پرسید وی از کجا و به چه روشی به این اعتقاد رسیده که یک واقعیت متعالی در خارج هست؟

اگر راه و روشی برای رسیدن به این اعتقاد وجود دارد، ما می‌توانیم با همان روش، صفات و ویژگی‌های دیگر این واقعیت متعالی را کشف کنیم و به عالم خارج نسبت دهیم و در نتیجه یک تفسیر از خدا صحیح می‌شود، نه همه تفسیرها. اما اگر هیچ روشی برای شناخت صحیح واقعیت متعالی وجود ندارد، از چه راهی می‌توان وجود آن را کشف کرد؟ بنابراین جان‌هیک با بن‌بستی روبه‌روست که یا باید واقعیت متعالی را انکار کند، یا اینکه برخی تفسیرها از واقعیت متعالی را صحیح بدانند. او به هر یک از این دو اعتقاد یابد، با مشکل مواجه است.

۲. چنین دیدگاهی برخلاف اعتقادات مذاهب مختلف است. هر مذهبی تفسیر خاص خود از خدا و واقعیت متعالی در خارج را صحیح می‌داند و دیگر تفسیرها را نادرست. برای مثال، اسلام اعتقاد دارد که خداوند حقیقت واحد، خالق، رحیم، رحمان، رزاق، حیات‌دهنده، میراننده و جز اینهاست و هر تفسیری را که مخالف آن باشد، نادرست می‌شمارد. از این رو، اگر به مسلمانان گفته شود که شما تفسیر خود را از خداوند به خارج نسبت ندهید، آنها چنین دیدگاهی را نخواهند پذیرفت. بنابراین کثرت‌گرایی، تبیینی نیست که پیروان مذاهب به آن تن در دهند.

۳. قرآن که وحی الهی است، پیامبر اسلام را پیام‌آور همه جهانیان و خود را نیز کتاب آسمانی همه مردم معرفی می‌کند و در این دعوت عمومی هیچ قوم و قبیله و پیروان مذهب دیگری را استثنا نکرده است:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا؛ و ما تو را جز [به سِمَتِ] بشارت‌گر و هشداردهنده برای تمام مردم، نفرستادیم.

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

اگر تفسیرهای دیگر از خدا و سایر مذاهب صحیح می‌بود، قرآن نمی‌بایست پیامبر اسلام را پیامبر همه جهانیان و قرآن را کتاب آسمانی همه مردم معرفی کند. این در حالی است که قرآن حتی اهل کتاب را مذمت می‌کند که چرا از اسلام پیروی نمی‌کنند: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ؟** ای اهل کتاب، چرا حق را به باطل درمی‌آمیزید و حقیقت را کتمان می‌کنید، با اینکه خود می‌دانید؟

در آیه دیگری نیز می‌فرماید:

اگر آنها نیز به‌مانند آنچه شما ایمان آورده‌اید ایمان بیاورند، هدایت یافته‌اند. بر اساس این آموزه‌های قرآنی پیامبر اسلام، اهل کتاب را به پذیرش آیین اسلام دعوت می‌نمود که نامه‌های پیامبر به سران کشورهای روم، حبشه، ایران و رهبران قبایل یهودی و مسیحی از آن جمله است. پیامبر صلی الله علیه و آله از نجاشی، حاکم نصرانی حبشه، می‌خواهد که به آیین اسلام درآید:

همانا من تو را به خدای واحد بی‌شریک و اطاعت از او دعوت می‌کنم و می‌خواهم از من تبعیت کرده و به آیین من ایمان بیاوری؛ چرا که من فرستاده خدا هستم.

آن حضرت در نامه‌ای به حاکم مسیحی قبط مصر و هرقل پادشاه روم می‌فرماید:

من تو را به اسلام دعوت می‌کنم و در صورت عدم پذیرش، مسئول گناه تمامی مردم قبط و روم خواهید بود.

بنابراین کثرت‌گرایی تبیین‌درستی برای مذاهب مختلف نیست و همچنین برخلاف آموزه‌های قرآنی است. در واقع تبیین درست، همان نگاه اسلام به مذاهب و شریعت‌های مختلف است.